خرده روایت‌هایی از حضور خادمان کفشداری حرم امام رضا(ع) در مناطق زلزله زده سوریه

موکبی در کنار آوار

گزارش روز



نکتم جاوید
روزنامه‌نگار

باور کردنی نیست. کیف و چمدان ببندید برای زیارت. حبوبات و برنج نذری بردارید برای پخت و پز غذای زائران حرم و یک شب نگذشته، ناغافل زلزله هفت ریشتری بیاید و سپس از میان آوار سر در بیاورید. حتما موکب، عزاداری و نذری ها را رها می کنید و می روید به جایی که آدم های مظلومش حالانه برای زیارت، بلکه از ترس پس لرزه ها و غم بی خانمان شدن، روزها و شب ها را در حرم عمه سادات و دردانه اباعبدالله(ع) می گذرانند.

این خلاصه قصه یک هفته ای سفر گروهی از خادمان حرم امام رضا(ع) است به سوریه؛ مردانی که از کشیک کفشداری ششم راهی شدند تا روز شهادت حضرت زینب(س) روبه‌روی گنبد، موکبی برپا کنند و غذایی بین زائرانش توزیع کنند، اما شدند خادم حضرتش و همه چند روز را به پخت و توزیع غذا برای آوارگان سوری گذراندند. چگونگی این سفر چند روزه را دونفر از اعضای گروه با جزئیات بیشتری برایمان شرح داده اند؛ آنچه در آن اوضاع نابسامان از دستشان برمی آمد.



سفری برای مرهم درد آورگان سوری

«قرارمان این نبود. رفته بودیم که موکب داری کنیم، اما پس از زلزله گروه تصمیمش را تغییر داد. راه افتادیم به‌سمت حلب. وضع مردم خیلی وحشتناک بود؛ خانه های خراب و خانواده های آواره. حرم حضرت رقیه(س) و رأس الحسین(ع) پر از آدم بود.» محمدرضا کربلایی این ها را تعریف می کند؛ با ۵۵ سال سن و سال ها خدمت در جایگاه کفشداری حرم امام هشتم(ع). مدت ها پیش خودش را از شغل رستوران داری بازنشسته کرد و در مسیر خدمت قرار گرفت. جریان رفتنشان به سوریه پیشینه دیگری دارد: «از پنج سال پیش گروهی از کفشداران حرم به‌صورت خودجوش برنامه کاروان راه انداختند. نیت کردیم برای روزهای اربعین. آن موقع چهل پنجاه نفری می شدیم. آن وقت ها تعداد موکب ها خیلی کمتر بود، اما همان ها هم بیشتر در شهرهای نجف و کربلا مستقر بودند. برای همین ما موکب خودمان را برای زائران در کاظمین برپا کردیم. اربعین هرسال، به‌جز سالی که کرونا شایع بود.» گروه خوبی شدند. خودشان نیت می کردند و خودشان بانی می شدند. اقلام خوراکی می بردند. چندروزی می ماندند و برمی گشتند. برنامه امسال اما تغییر کرد. خیلی هم تغییر کرد: «اولین بار دی ماه رفتیم کرمان و برای شهادت سردار سلیمانی موکب برپا کردیم. مردم زیادی برای روز شهادت آمدند. از آن ها پذیرایی کردیم و برگشتیم.» برگشتنی نیت دیگری کردند: «اولین بار تصمیم گرفتیم روز شهادت حضرت زینب(س) را هی سوریه شویم، همان جا موکب بزنیم و بین زوارش غذا توزیع کنیم. قصد داشتیم روزی ۱۵۰۰ وعده غذا بپزیم. برنج و حبوبات را برده بودیم و آنجا گوسفند قربانی کردیم. همه با هزینه خودخادمان امام مهربانی ها بود.» مثل همیشه یکی سرگروه بود و همه سی نفر راهی شدند. کربلایی می گوید: «یکشنبه رسیدیم دمشق. موکب راه انداختیم، عزاداری کردیم، ۱۸۰۰ وعده غذا توزیع کردیم و تمام شد. برگشته بودیم محل اقامتمان تا برای روز بعد استراحت کنیم که زلزله شد. سفر ما آنجا سوی دیگری گرفت. راه افتادیم به سوی حلب و آنجا مستقر شدیم برای پخت و پز.» پس از زلزله سوریه برنامه ها آن قدر فشرده شد و اوضاع سخت بود که وقت چندانی برای زیارت پیدا نمی کردند، اما از کاری که انجام دادند، خرسند بودند: «وضعیت مردم سوریه خیلی بد بود. تا چشم کار می کرد، خانه خراب می دیدیم و خواهران و برادران خود را آواره. همگی محتاج کمک بودند و غم و اندوه فراوان. خوش حال بودیم که توانستیم کمی از رنج و مشقت آن ها کم کنیم.» در میانه آن همه کار و شلوغی فرصت کردند سری به چند خانواده شهید مدافع حرم بزنند. کمی از گل های بالای ضریح، نبات و نمک برایشان برده بودند برای تبرک و سوغاتی آقا. دیدارشان به‌یادماندنی شد، با آن پرچم کوچک حرم امام رضا(ع). زیارت کردند و دور هم یک ساعتی حال خوبی داشتند. این شد خاطره دیگر سفر.

پخت روزانه ۱۳ هزار وعده غذا

مهدی عبدی هم کفشدار افتخاری حرم امام رضا(ع) است؛ آن هم چهار سال. روزی خلبان بود و حالا خدمت می کند. برایش فرقی ندارد که اینجا کفشداری کند یا در جای دیگر در آشپزخانه کار کند. او هم ماجرای سفر به سوریه را تعریف می کند با جزئیاتی که در روزهای پس از زلزله بر آنان گذشت: «حدود ساعت ۴ صبح زلزله شد. تا از اتاق ها یمان دویدیم بیرون، همه مردم بیرون بودند. حرم حضرت زینب(س) پر از مردم ترسیده و نگران بود. من چندبار زلزله دیده بودم، ولی این قدر وحشتناک نبود.»

باید به‌سوی محلی می رفتند که بیشترین خرابی را داشت. حلب همان جا بود. خوراکی های باقی مانده را برداشتند و در آشپزخانه مرکزی شهر مستقر شدند. عبدی ادامه می دهد: «از ساعت ۶ در آشپزخانه شروع به کار می کردیم تا ساعت ۱۹. یک بار ظهر و یک بار هم شب غذاهای پخته شده را بسته بندی می کردیم و برای توزیع بین مردم زلزله زده در شهر می گشتیم. روزی ۱۳ هزار وعده غذا در آن آشپزخانه پخته می شد. حجم زیادی بود. به‌گفتن آسان است.»

همین که در آشپزخانه مشغول بودند، فرصت برای کمک به دیگر قسمت های شهر باقی نمی گذاشت: «نمی رسیدیم که برای کمک به گروه های آواربرداری برویم. البته قرار هم نبود چنین کاری کنیم. آواربرداری کار گروه های دیگر بود. دوست داشتیم کمکی به مردم حادثه دیده کنیم و رساندن غذا به آن ها کار مهمی بود.»

بلیت رفت و برگشت سفرشان را یک هفته ای گرفته بودند؛ از یکشنبه ۱۶ بهمن تا یکشنبه بعدش. چهار روز خدمت کردند و برگشتند. خادم سال های طولانی حرم امام رضا(ع) راضی است از اینکه در آن روزهای سخت، کمک به مردم نیازمند نصیبش شده است: «در حرم امام هشتم هم هرکس با هر شغل و جایگاهی دارد، به زائران آقا خدمت می کند. برای ما فرقی نداشت چه کار از دستمان برمی آید. فقط می خواستیم هرطور بود، باری از شانه مردم مصیبت زده برداریم. خدا نیاورد که جایی زلزله و حادثه رخ بدهد، اما برای ما توفیقی شد تا خدمت کنیم.»

مردم سوریه همچنان نیاز به کمک داشتند، اما برای آن ها هماهنگی ماندن و تغییر روز پرواز سخت بود. برای همین بعد از پایان یک هفته به خانه بازگشتند، شاکر از اینکه هیچ کدام از اعضای گروهشان آسیب ندیده و از روزهای زیارتشان به بهترین شکل استفاده کرده بودند. پاسخش به این سؤال که آیا باز هم برای چنین خدماتی داوطلب می شود، این گونه است: «اگر باز هم در چنین وضعیت و موقعیت غیرمترقبه قرار بگیرم، با همه توانم خدمت می کنم. گروه ما همچنان پابرجاست و سال های بعد هم به خدمت ادامه خواهد داد.»







آموزش قوانین رانندگی پشت چراغ راهنمایی

شهروند شهرک مهرگان با هزینه شخصی‌اش برای آموزش و فرهنگ سازی قوانین راهنمایی و رانندگی تلاش می‌کند

گروه جامعه

گفت‌وگو

«بین خطوط برانید. بابای خوبم، ممنون که خوب رانندگی کردی. راهور محترم، حضور تو در جاده سبب آرامش من و خانواده من است. من با داشتن همسایگان قانونمند، زندگی آرام و بانشاطی دارم. راننده محترم، از اینکه در جاده ها با آرامش رانندگی می کنید، از شما تشکر می کنم.» این جملات مضمون ۴ هزار و ۵۰۰ کارتی را تشکیل می دهند که احمد قلندری میان رانندگان و شهروندان شهرمان توزیع کرده است؛ پشت چراغ قرمز یا در خیابان و جاده. هرجا فرصت کند، با آدم ها هم‌کلام می شود. یا از رانندگی و رعایت کردن قوانین تعریف می کنند یا مشکلات رابیان و راهنمایی‌شان می کند. شهروند محله مهرگان بیش از ۱۰ سال است که قدم در راه فرهنگسازی گذاشته است؛ فرهنگ سازی و آموزش قوانین راهنمایی و رانندگی. حالا دیگر بسیاری از مردم و مأموران راهنمایی و رانندگی او را می شناسند و می شود راه و روش او را ادامه داد.

کارت هدیه آموزشی

تحصیلات دانشگاهی ندارد و سن و سالی از او گذشته، اما خوب دریافته که اصل اول حل معضلات، آموزش فردی و شروع از خودمان است. هرکاری می کند؛ از خوب کردن حال راننده ها تا کمک به تعمیر وسایل نقلیه و غبار روبی تابلوهای راهنمایی و رانندگی. قلندری از همان کودکی به نظم و انضباط و کمک به هم نوع علاقه داشت، اما در زمینه فرهنگ راهنمایی و رانندگی دغدغه دارد. برای همین ۴ هزار و ۵۰۰ کارت ویزیت با موضوع های متنوع چاپ کرده است و پشت چراغ قرمز یا گاهی در جاده، تافرصتی پیدا می کند، شیشه ماشین را پایین می آورد و پس از سلام و احوال پرسی با راننده، این کارت ها را به آن ها هدیه می دهد. «زیاد توی فکر نرو، درست می شه، یا ماشینت چقدر تمیزه! این ها جملاتی است که با آن ها باب صحبت را باز می کنم و خوب که لبخند زدند، کارت را به آن ها می دهم. در پاسخ معمولا برخورد خوبی دارند. اگر ببینم یک نفر قوانین را رعایت می کند، تشکر می کنم و کارت ها را هدیه می دهم تا او هم مروج رعایت قانون باشد. برخی هم چند ساعت یا چند روز بعد تماس می گیرند و از کارم تشکر می کنند. حتی پلیس راهور هم مرا می شناسد.» این فعال اجتماعی بارها موتورسوارانی را به تعمیرگاه برده و با هزینه شخصی، چراغ هایشان را تغییر داده است تا با امنیت بیشتری تردد کنند. او هرگز فراموش نمی کند تماس دانش آموزی را که گفته بود:



«چون موتور پدرم چراغ ندارد، سوار نمی شوم و ترجیح می دهم پیاده بروم.» هیچ وقت به خاطر ندارد یک تابلو راهنمایی غبارآلود را در جاده ببیند و با ظرف آب داخل ماشین، آن را نشسته باشد.

کیک تولد: «بین خطوط برانید!»

تعهد قلندری به فرهنگ سازی قوانین به حدی است که روی کیک تولد کودکان خانواده هم معمولا از عبارات آموزشی مانند «بین خطوط برانید» استفاده می کند. او درباره علت این رفتارها می گوید: «به‌دنبال حفظ سلامتی هم‌نوعانم هستم. زیرا وقتی خانواده‌ای داغ‌دار می شود، انگار همه ما داغ‌دار می شویم. می خواهم همه به قوانین سلام کنند و به حقوق یکدیگر احترام بگذارند تا نه دچار ترافیک شویم و نه شاهد تأخیر در رسیدن خودرو آتش‌نشانی، آمبولانس و خودروهای امدادی و ایجاد هزینه‌های جانی و مالی باشیم. به‌عنوان مثال، بعضی ماشین هایی که فضای سبز شهر را آبیاری می کنند، نشت دارند و کف خیابان را لغزنده می کنند و باعث سرخوردن موتورها می شوند. از طرفی، می بینیم که موتورسوارها با چراغ خاموش یا از معابر مخصوص ویلچری ها تردد می کنند که هم برای خودشان و هم دیگران خطرناک است. جان انسان ها شیرین و محترم است. پس باید برای حفظ آن تدابیری اندیشید.»

انسانیت وجود دارد

شهروند محله مهرگان خاطره‌ای از شب یلدا تعریف می کند: «شب چله امسال در جاده کلات دیدم خودرویی که می خواسته به سمت کلات بپیچد، در میان جاده گیر افتاده است. برای اینکه ترافیک ایجاد نشود و خطری هم او را تهدید نکند، پیاده شدم و از کامیون های عبوری جک گرفتم، خودرو را آزاد و آن را به‌سمت چپ منتقل کردم. افسر راهنمایی و رانندگی که رسید، مرا شناخت و گفت از این کارت لذت بردم. سه روز بعد راننده آن خودرو با من تماس گرفت و گفت با این کار خیلی به زندگی امیدوار شدم. فهمیدم انسانیت هنوز وجود دارد. فکر نمی کردم مشهدی ها چنین کاری برایم انجام دهند. همین حس خوب پلیس ورانندهبرایم کافی بود و کلی ارزش داشت.»

از خدمت سیر نمی شوم

با وجود همه این اقدامات، این فعال اجتماعی معتقد است نسبت به کارهایی که باید انجام شود، هنوز کاری نکرده است و بیش از این ها می شود خدمت کرد: «این کارها در قبال تلاش های مدافع حرم که با جانش از ناموسمان، آرامش و امنیتمان دفاع می کند، بسیار ناچیز است. خداوند بصیر و ناظر است و ما نباید بی‌تفاوت بمانیم.»







روایت

روایتی از یک روز پراسترس غلامرضا موسوی، سرآشپز مهمان‌سرای حضرت

آقا خودش رئوفه





علی رنجکش
خادم‌الرضا(ع)

حوالی ساعت ۴ صبح در خاموشی سحرگاهی مسیر بولوار شاهنامه تابولوار توس، مسافر یکی از مینی‌بوس های خطی کارگران شدم. گرم خواب بودیم. ناگهان ضربه محکمی به مینی‌بوس خورد و همه از جا پریدند. یکی از انتهای ماشین صدا زد یا امام رضا(ع). راننده به سختی مینی‌بوس را در شانه خاکی جاده متوقف کرد. تا درِ مینی‌بوس باز شد، همه بیرون پریدند تا ببینند ماجرا از چه قرار است.

هوا گرگ و میش بود و مه غلیظی هم فضای خیابان را گرفته بود. متوجه شدیم مینی‌بوس به‌گاوآهن تراکتوری برخورد کرده، لاستیک جلو ترکیده و سپرش هم جدا شده بود.

انتظار همه چیز را داشتم؛ جز تصادف! باید خودم را زودتر به‌مقصد می‌رساندم. روز اول کاری‌ام بود و برایم مهم بود تا رأس ساعت، خودم را برسانم.

در حالی‌که راننده مینی‌بوس در حال بحث و سروصدا با راننده تراکتور بود، کیفم را برداشتم و از جمع خداحافظی کردم. حاشیه جاده چشم‌انتظار بودم تا خودرویی عبور کند و من را تا آبادی برساند.

هوا بس ناجوانمردانه سرد بود. خبری از خودروهای عبوری نبود. تصمیم گرفتم حاشیه جاده را پیاده طی کنم. بعد از گذشت یک ربع، چراغ خودرویی از دور دلم را روشن کرد. سریع دست‌هایم را بالا پایین کردم تا نگه داشت. راننده شیشه ماشین را کمی پایین کشید و گفت عجله دارد و باید هرچه سریع‌تر همسر پابه‌ماهش را به بیمارستان امام رضا(ع) برساند. سردی عقب وانت در هوای سرد استخوان‌سوز را ترجیح دادم به دیر رسیدن به محل کار.

سریع عقب وانت پریدم. خورشید کم‌کم خودنمایی می‌کرد. زانوها را به آغوش کشیدم تا شاید کمی کمتر سرما بخورم. در مسیر، چشم‌هایم گرم خواب شد. با صدای بوق اتوبوس از خواب پریدم و خودم را در خیابان ابن‌سینای مشهد، درست حاشیه بیمارستان امام رضا(ع) دیدم. آن‌قدر ذهنم درگیر بود که یادم رفت از راننده وانت تشکر و خداحافظی کنم.

عقربه های ساعت، ۶:۳۰ را نشان می‌داد. حسابی دیر شده بود. کمی از مسیر را دویدم و کمی را هم با خودروهای شخصی به مسیر ادامه دادم. دلهره و استرس زیادی داشتم. چشمم به‌گنبد و گلدسته آقا افتاد. به آقا گفتم: یا امام رضا(ع) خودت کمک کن به موقع برسم، آبرو و آینده شغلی‌ام در خطر است.

بعد از بازرسی درِ ورودی باب‌الجواد(ع)، دستم را به سینه گذاشتم و درحین دویدن، به آقا سلام دادم و مدام زیر لب می‌گفتم آقا خودت آبرویم را بخر.

برایم مهم بود بعد از مدت ها پیگیری و نذر و نیاز به تازگی بعد از گذراندن دوره های آزمایشی، قرار بود به‌صورت موقت در مهمان‌سرای حرم کار کنم.

از قضا آن روز هم به همکارم که به‌مرخصی رفته بود، قول دادم که جایش مسئولیت تهیه و نظارت بر صبحانه زائران و خادمان را بر عهده داشته باشم.

از دور چشمم به صف ورودی زائران جلو مهمان سرا افتاد. میهمانان آقا یکی پس از دیگری وارد زائرسرا می‌شدند و این برای من خیلی بد بود. با ترس و ناامیدی تمام، وارد مهمان سرا شدم. سالن پذیرایی مثل روزهای گذشته لبریز از میهمان بود و همکاران با جدیت و مهربانی در حال پذیرایی گرم از زائران بودند.

خیس عرق بودم و نفس زنان به دیوار مهمان سرا تکیه زدم. مات و مبهوت اطرافم را نگاه می‌کردم. ممکن بود هر لحظه مدیر مهمان سرا به سراغم بیاید و مؤاخذه‌ام کند.

در همین حین دستی بر روی شانه‌ام فرود آمد. تا برگشتم، چهره خندان حاج آقای طباطبایی، پیرمرد خوش‌برخورد مهمان سرای حضرت را بعد از چند ماه دیدم.

حاج آقای طباطبایی، آشپز قدیمی موسفید سال های دور مهمان سرا بود که یک سالی به اصرار مدیران بازنشسته شده بود. حاجی آن روز صبح زود به‌رسم عادت همیشگی که برای زیارت به حرم مطهر مشرف شده بود، به‌یک‌باره به‌دلش برات می‌شود که سری به محل کار قبلی‌اش در مهمان سرا بزند و حالی از دوستان قدیمی‌اش بپرسد. وقتی حاجی متوجه شد زمان پذیرایی از میهمانان درحال گذشتن است و سرآشپز هم حضور ندارد، خودش امور هماهنگی را برعهده گرفت تا خدای نکرده میهمانان حضرت، معطل و منتظر نمانند. سایر همکاران هم به‌رسم ادب و احترام با دستور حاجی همه کارها را به موقع انجام دادند.

کم‌کم حس و حالم از هراس و دلهره به سکون و آرامش تبدیل شد. در حالی که حاجی را در آغوش گرفته بودم و اشک می ریختم، می‌گفتم حاجی، امام رضا(ع) شمارو رسوند. چشمانم از لابه‌لای پنجره های مشبکی مهمان سرا به‌گنبد آقا افتاد و گفت: ممنونم آقا، من را شرمنده زائرانت نکردی، ممنون که آبرویم را خریدی، ممنون که...

حاجی طباطبایی وقتی حالم را دید، دستی به سرم کشید و گفت: بله پسرم، آقامون رئوف اهل بیته. او حال زائر و مجاور و خادمش رو بهتر از هر کسی می دونه؛ مگر نشنیدی که می‌گن:

بهر حاجات اگر دست دعا برخیزد
دلبری هست به‌هر حال به‌پا برخیزد
لطف آقای خراسان ز همه بیشتر است
هر زمان از دلِ پُردرد صدا برخیزد
آه در سینه عشاق به‌هم مرتبط اند
وقت نقاره‌زدن ناله ما برخیزد
جرئتش نیست کسی حرف جهنم بزند
گر پیِ کار گنهکار ز جا برخیزد